



جلسه چہارم: موانع تالیف حکمة متعالیہ

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ

و الصَّلَاةُ عَلٰی خَیْرَةِ اللّٰهِ الْمُنْتَجِبِیْنَ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِیْنَ

و اللَّعْنَةُ عَلٰی اَعْدَائِهِمْ اَجْمَعِیْنَ

گُلایهٔ مَلَّاصدرا از ابناء زمانه و از

تقلید زدگی در حوزهٔ علم و دین

در بحث امروز، مرحوم صدر المتألهین از ابناء

زمان خیلی گله دارد. به‌طور کلی مسئلهٔ عجیبی که

از زمان‌های سابق و بعداً در عصر پیغمبر اکرم وجود

داشته و معمولاً بها بوده و اِلَى زماننا هذا هم کشیده

شده است و در آینده هم به همین منوال خواهد بود

این است: مردم همیشه دچار معضلهٔ تقلید هستند و

این مسئله واقعاً تأسف‌آور است که قضیهٔ تقلید و

قضیهٔ اُنس انسان و نفس او با مطالب و مسائلی که از گذشته به میراث برده است، به چه نحوی است که نمی‌تواند خود را با مسائل جدید وفق بدهد. این یک معضله است؛ البته به نظر می‌رسد که این قضیه الآن مقداری تفاوت پیدا کرده است که انشاءالله عرض خواهم کرد.

نهی شریعت اسلام از تقلید کورکورانه

این مسئلهٔ تقلید از اول بوده است. اگر در آیات قرآن و در تاریخ نگاه کنید می‌بینید که هر پیغمبری آمده است هیچ‌کس به او نمی‌گوید: «حرف تو چیست؟» بلکه می‌گویند: «پدران ما این‌طور بوده‌اند!» آقا، اول ببینید چه می‌گوید، آن‌وقت با قانون عقل و فکر و منطق بسنجید؛ اگر خلاف بود کنار بگذارید و اگر خلاف نبود بپذیرید! چرا می‌گویید: «روش پدران ما این‌طور بود، لذا حرف تو را قبول نمی‌کنیم!»

این می‌شود تقلید! در زمان نوح این‌طور بوده است، در زمان لوط این‌طور بوده است، در زمان شعیب این‌طور بوده است، در زمان صالح این‌طور

بوده است و در هر زمان دیگری هم همین طور بوده است! کافران می گفتند:

﴿أَنْ تَنْتَرِكَ مَا يَعْبُدُ ءَابَاؤُنَا﴾^۱ «آیا آنچه پدرانمان

می پرستیدند رها کنیم؟!»

خداوند می فرماید:

﴿أُولَئِكَ كَانُوا ءَابَاؤُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ شَيْئًا وَلَا يَهْتَدُونَ﴾^۲

آیا درحالی که پدران شما چیزی نمی فهمیدند، شما هم باید به آتش آنها بسوزید؟! آخر این چه حسابی است؟!

اینکه الآن این مسئله را عرض می کنم و اهتمامی که در آن دارم برای این است که خود ما هم به این قضیه و مشکل مبتلا هستیم؛ مثلاً وقتی یک مطلب از سابق بوده است، آیا باید روی آن مطلب پافشاری کرد؟! کسی بعد از شیخ طوسی جرئت نمی کرد که حرفی برخلاف فتاوی ایشان مطرح کند، و اصلاً مخالفت با شیخ طوسی را گناه کبیره می شمردند! نقل است که ابن ادریس آمد و این سد را شکست و در فتاوی شیخ طوسی قدری

^۱ سوره هود (۱۱) آیه ۸۷.

^۲ سوره مائده (۵) آیه ۱۰۴.

کنکاش کرد.^۱

در تمام اُمم گذشته، مسئله تقلید وجود داشته است و معنای کلام امیرالمؤمنین علیه السّلام که فرمودند: «لَا تَنْظُرُ إِلَى مَنْ قَالَ وَ انْظُرْ إِلَى مَا قَالَ!»^۲ به طور کلی از عقل بشر دور بوده است؛ یعنی مردم همیشه نگاه می‌کردند که تا به حال چه مسائلی بوده است.

الآن هم مردم همین طورند! الآن مردم را نگاه کنید؛ تا یک حرف به آنها می‌زنید، بلافاصله می‌گویند: «فلان شخص این مطلب را گفته است و مطلب شما با کلام او مخالفت دارد!» و دیگر راجع به این قضیه هیچ صحبتی نمی‌کنند. اول راجع به این قضیه تأمل کن، اگر خلاف بود رد کن! کسی جلوی رد کردن را نگرفته است! اینکه «فلان آقا با آن ریش و عمامه فلان حرف را گفته است» دلیل نمی‌شود!

^۱ تاریخ فقه و فقهاء، گرجی، ص ۱۸۴؛ مجموعه آثار استاد شهید مطهری، خدمات متقابل اسلام و ایران، ج ۱۴، ص ۴۲۷.

^۲ غرر الحکم، ص ۷۴۴.

این مسئله تقلید است که پرده‌ای روی عقل و چشم و باطن می‌اندازد و انسان نمی‌تواند حقیقت را ببیند؛ یعنی ولو اینکه عمامه دارد و اهل علم است، ولیکن نفس او در حدی است که آن علم را در خدمت مرتکزات ذهنی خودش قرار می‌دهد، نه اینکه جرئت داشته باشد که آن مرتکزات ذهنی را کنار بزند و از آن علم به نحو احسن و به نحو اتم استفاده کند؛ مثلاً تا وقتی که پدر سالک است بچه‌اش هم سالک است، ولی وقتی پدر از سلوک درمی‌آید فرزند هم بیرون می‌آید! چرا باید این طور باشد؟! تا وقتی که پدر سالک نیست زن و بچه هم نیستند، اما همین که پدر می‌آید زن و بچه هم می‌آیند! چرا باید این طور باشد؟! مگر راه خدا راهی نیست که حقیقت دارد؟!!

لذا می‌بینیم که شروع می‌کنند به متلک گفتن و مسخره کردن! معلوم می‌شود که اصل و حقیقتش هم بیخود بوده است؛ چون اگر کسی به حقیقتی توجه پیدا کند، دیگر معنا ندارد که از آن حقیقت دست بردارد؛ پس معلوم می‌شود که او هم به لحاظ اشتیاق و گفت و شنود این و آن و این طرف و

آن طرف، به دنبال این قضایا می رود. پس همهٔ اینها تقلیدی می شود!

پس ما سلوک تقلیدی داریم، شرع تقلیدی داریم، عرفیات تقلیدی داریم، اجتماعیات تقلیدی داریم؛ همهٔ اینها تقلیدی هستند! و به همین مطلب اشاره می کند و می فرماید:

مر مرا تقلیدشان بر باد داد *** که دو صد لعنت بر این تقلید باد^۱

البته منظور ما از تقلید مذموم، تقلید از پیغمبر و امام و ولیّ آگاه نیست؛ بلکه منظور ما تقلید از جهل و تقلید از باطل است و منظور ما این مطلب است که می گویند: «چون قبلاً این طور بوده است، پس حالا هم همین طور باشد!»

حجیت اجماع اولیای الهی و عدم حجیت

اجماع سایر فقها

این مسئله، مسئلهٔ بسیار مهمی است: انسان همیشه باید نفس آن قضیه و آن مسئله را مدّ نظر داشته باشد، نه اینکه چه کسی این حرف را می زند،

^۱ مثنوی معنوی (آذر یزدی)، دفتر دوم، ص ۲۰۴.

یا اینکه بگوید: «دیگران این طور کردند!» یا بگوید:
«آقا شما دارید با اجماع مخالفت می کنید!» بله، اصلاً
می خواهیم با اجماع مخالفت کنیم! ما در بسیاری از
مبانی اصولی خودمان اصلاً با اصل اجماع مخالف
هستیم! اجماع چیست؟! اجماع، افرادی مثل من و
حسن و حسین و تقی هستند که جمع شده اند و
اجماع درست شده و مفهومی ساخته شده است که
افراد از مخالفت با آن وحشت می کنند! اجماع
چیست؟! اجماع، همین چیزی است که داریم
می بینیم! سیصد تا رساله را نگاه کنید! ماشاءالله! این
شده است اجماع! از کسانی مانند آقای حسن و آقای
حسین و... اجماع درست می شود!

در آن زمان سابق هم همین طور بود؛ منتها
خدا آن سابقی ها را رحمت کند و خیرشان بدهد که
خیلی تفاوت داشتند و ناخنشان به خیلی ها می ارزید!
آیا امثال بحرالعلوم و علامه طباطبائی در یک قضیه
اجماع داشتند؟! اگر امثال میرزا حسن شیرازی و
سید بحرالعلوم و ابن فهد و سید بن طاووس در

^۱ رجوع شود به اجماع از منظر نقد و نظر، رساله اصولیه در عدم حجیت اجماع مطلقاً.

یک مسئله اجماع داشته باشند، انسان از اجماع اینها به مطالبی می‌رسد؛ گرچه سید بن طاووس - خدا رحمتش کند - علم خیلی زیادی نداشت و عرفان هم نداشت، فقط یک سالک عابد و زاهدی بود.

صحبت در این است که شما می‌خواهید با اجماع به «قول معصوم» برسید! آخر با قول ابن‌ادریس و ابن‌زهره یا با فتوای صاحب حدائق که هر روز فتوایش عوض می‌شد، صبح یک فتوا داشت و شب یک فتوای دیگر، نمی‌شود به قول معصوم رسید! آیا با این اجماعات می‌توان به قول معصوم رسید؟! رسید؟! رسید؟! رسید؟! رسید! رسید!

اگر چند نفر از اولیاء خدا جمع شوند و در یک مسئله نظر بدهند، وقتی که این مسئله متفقٌ علیهِ بود می‌گوییم: «این اجماع، حکایت از یک منشأ می‌کند.» دیگر در اینجا مسئله «ظهور» و «مظهریت در یک ظهور» نیست، بلکه این اتفاق آراء، حکایت از یک قضیه نفس‌الأمریه دارد.

ولی اجماعاتی مانند اجماعات کنونی اصلاً نمی‌تواند کاشف از قول معصوم باشد؛ لذا می‌گویند:

«اجماعاً بعد از شیخ طوسی فایده‌ای ندارد!» چون همه می‌ترسیدند که در مقابل شیخ طوسی فتوا بدهند! اما شیخ طوسی هم مثل بقیه است! شیخ طوسی عالم خوبی است، مجتهد و زحمت‌کشیده است و خدا خیرش بدهد. کسانی که واقعاً بدون هوی زحمت کشیده‌اند، واقعاً پیش خدا اجر و مقام دارند؛ منتها از عرفان خبر نداشتند. البته ما اصلاً نمی‌دانیم آن طرف چه خبر است! خیال می‌کنیم که عارف هستیم! عارف که هیچ، خیال می‌کنیم سالک و گُل سر سبد ممکنات هستیم! نه خیر، آنجا این حرف‌ها نیست، آنجا به قلب صاف و همت پاک نگاه می‌کنند، و به ذکر و ورد و یونسیه و نماز شب نگاه نمی‌کنند! در آنجا قضیه این است؛ لذا در آنجا می‌بینید بعضی‌ها که اهل سلوک بودند، خیلی عقب‌تر هستند و آنهایی که اهل این امور نبودند خیلی جلوتر هستند! واقعیت و حقیقت قضیه این‌طور است؛ لذا کار ما مشکل‌تر از کار بقیه است و ما هنوز گرفتاری داریم!

لزوم تواضع و سرسپردگی تام فقط در

آستان ولائی معصومین علیهم السلام

ما به این قضیه کار نداریم که اجماع است؛ ما فقط چهارده نفر در مقابل خودمان داریم، تمام شد و بس! اول آنها پیغمبر و آخر آنها حضرت بقیة اللہ علیهم السّلام می باشند. فقط چهارده نفر معصوم اند و باید احکام دین را از این چهارده معصوم به دست بیاوریم، تمام شد و بس! باید بینیم که کلام این چهارده نفر، رفتارشان، سیره شان، تاریخشان، معاشرتشان با مردم زمانشان، رفتارشان، صحبتشان، ذکرشان، وردشان، خلوتشان، قضایشان، حکومتشان، ارتباطشان با دستگاه، تقیه شان و... به چه نحو و به چه کیفیتی بوده است و فقط اینها را الگو قرار بدهیم. از اینها گذشته، همه را تا قیام قیامت، کنار بگذار! البته منظورم اولیاء الهی نیست؛ بلکه منظورم همین افرادی هستند که مدعی پرچم داری رسالت و داعی این قضیه هستند، و همه آنها باید کنار بروند و فقط همین چهارده نفر باشند. پس اینکه آقای بروجردی نظرشان بر این بود که: «وقتی وارد حرم امام رضا علیه السّلام می شوید،

عتبه را نبوسید چون مانند سجده است.^۱ برای خود ایشان است. می‌گویند: «مشابهت دارد!» خب مشابهت داشته باشد؛ این چه دلیلی بر حرمت دارد؟ آیا چون مشابه با سجده است؟ خیلی چیزها مشابه با سجده است و شما خیلی کارها می‌کنید، اما اسمش را مشابهت نمی‌گذارید؛ ولی چرا نسبت به امام رضا علیه السّلام مشابه با سجده می‌شود؟!

نه خیر، باید به حرم امام رضا علیه السّلام رفت و باید عتبه را هم بوسید و بعد داخل حرم رفت. بنده هر دفعه به حرم مشرف شوم، دفعه اولی که می‌خواهم وارد بشوم عتبه را می‌بوسم و داخل می‌روم؛ می‌خواهد کسی ببیند یا نبیند! این انانیت و اظهار خودیت در مقابل مقام ولایت است که انسان عتبه‌بوسی ننماید!^۲

البته این را بگویم که آقای بروجردی مرد بسیار پاک و با اخلاصی بود، جداً یک موی ایشان پیدا نمی‌شود! من مطالبی در مورد ایشان راجع به

^۱ روح مجرد، ص ۲۰۵؛ چشم و چراغ مرجعیت، مجتبی احمدی، ص ۲۴.
^۲ جهت اطلاع پیرامون جواز بوسیدن اعتبار مقدسه قبور ائمه اطهار علیهم السّلام، رجوع شود به روح مجرد، ص ۲۰۴ - ۲۰۶.

روز عاشورا نقل کرده‌ام.^۱ مردی پاک، با اخلاص، با

حمیت و غیرت دینی و واقعاً مرد غیوری بود.^۲

مرحوم آقا قاضیه‌ای از ایشان نقل می‌کردند:

یک روز آقای شیخ اسماعیل ملایری در اینجا به من گفت:

«در آن زمانی که توده‌های‌ها با مصدق همکاری

می‌کردند و جلو آمده بودند و تظاهرات کرده

بودند و به قول امروزی‌ها، همایش و میتینگ

تشکیل داده بودند و کارها را به دست گرفته

بودند، خطر بزرگی برای مملکت به حساب

می‌رفت؛ و از آن طرف هم مصدق با آخوندها

چپ افتاده بود و خلاصه کار داشت خیلی به هم

می‌ریخت. یک بار که آقای بروجردی در

تابستان در یکی از بیلاق‌های اطراف قم بودند و

من با ایشان بودم، نصف شب بلند شدم و شنیدم

که صدای مناجات می‌آید، دیدم که آقای

بروجردی بلند شده است و در حیاط منزل دارد

نماز شب می‌خواند و در نماز شب، مدام

^۱ رساله عمره مفرده، ص ۳۱، تعلیقه ۳؛ نرم‌افزار کیمیای سعادت، متن جلسات شرح حدیث عنوان بصری، ص ۳۵۲ و ۲۰۵۰ و ۲۴۸۲؛ و درس خارج فقه حج، ص ۱۹۴۰. هم‌چنین رجوع شود به زندگانی زعیم بزرگ عالم تشیع آیه‌الله بروجردی، ص ۳۶۸.

^۲ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به همین کتاب (ویراست اول) ص ۸۸.

سوره‌های **(قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ)**^۱ و **(قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ)**^۲ می‌خواند و **(قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ)** را با شدت و تأکید بر کلمات تکرار می‌کند و خیلی با حرص و تأکید و به قصد انشاء می‌خواهد تا معنا را در خدا ایجاد کند! هنگام صبح به ایشان گفتم: آقا، من دیشب بلند شدم دیدم که شما خیلی ملتهب هستید و **(قُلْ أَعُوذُ...)** را با حرص و شدت می‌خوانید!

ایشان گفتند: ”آقا، مملکت دارد از بین می‌رود و ما باید متوسل شویم! این طور که نمی‌شود رها کرد!“

کدام یک از این آقایان این طور هستند؟ خدا ایشان را رحمت کند که غیرت و حمیت و عرق دینی در ایشان بود!

مرحوم آقا می‌فرمودند: «قضیه در همان شب برگشت!» و نظر ایشان این بود که توسلات ایشان این کار را انجام داد، البته در سلسلهٔ علل.

مرحوم آقا می‌گفتند: «آقای بروجردی آدم باواقعیتی بود!» یعنی واقعیت داشت و دلسوز بود. ولی اینکه آقای بروجردی می‌گوید: «عتبهٔ حضرت

^۱ سوره ناس (۱۱۴) آیه ۱.

^۲ سوره فلق (۱۱۳) آیه ۱.

رضا علیه السّلام را نبوسید، چون شبیه به سجده است.» ما این حرف را با کمال احترام قبول نمی‌کنیم! وقتی که خدمت علی بن موسی الرضا برسیم، حداقل دفعه اول باید عتبه را ببوسیم و دفعات بعد درب‌ها را ببوسیم؛ هر کسی هم می‌خواهد نگاه کند، نگاه کند!

هریک از این مطالبی که درباره آقای بروجردی عرض می‌کنم در جای خود محفوظ است؛ ولی منظور این است که نباید وحی را از آقای بروجردی بگیریم! احکام را فقط باید از امام علیه السّلام گرفت؛ چون امام به مقام عصمت مطلقه رسیده است، هم عصمت در فکر و هم عصمت در عمل و هم عصمت در سرّ. احکام را فقط باید از ائمه بگیریم؛ تمام شد و بس!

محوریت محض امام علیه السّلام در

کشف معارف دینی حقیقی

مرحوم آقا دنبال این قضیه بودند و

می‌خواستند این مسئله را ثابت کنند که غیر از

معصوم و کسی که به عصمت سرّ رسیده است، کلام

هر کسی با رفتن او از بین می‌رود؛ هر کسی که

می خواهد باشد.^۱ چون ما مکلفیم که از حقّ مطلق و حقّ به نحو اطلاق تبعیت کنیم؛ نه اینکه قاطی داشته باشد. حالا اینکه چقدر خودمان را وفق بدهیم، حرف دیگری است. بله، نمی توانیم خودمان را با حقّ مطلق وفق بدهیم، همان طور که امیرالمؤمنین علیه السّلام فرموده اند: «شما نمی توانید، ولکن أعینونی بِوَرعٍ و اجتهادٍ!»^۲ حدّ اقل بفهمیم که حق چیست؛ ولی اینکه چقدر خودمان را با حق وفق بدهیم مطلب دیگری است. هر مقدار که وفق بدهیم، خدا را شاکر هستیم! ولی نه اینکه مبنایمان را بر اساس کلام آقای بروجردی قرار دهیم؛ این غلط است! کسی که دنبال حق است، مبنایش را کلام امام علیه السّلام قرار می دهد، نه آقای بروجردی و نه بالاتر از آقای بروجردی.

اشکالی که من بر حاج شیخ عباس قوچانی کردم، همین مسئله بود. مرحوم آقا تعریف می کردند:

^۱ امام شناسی، ج ۱۸، ص ۲۲۰. هم چنین جهت اطلاع تفصیلی پیرامون ادله عدم جواز تقلید از میت، رجوع شود به رساله اجتهاد و تقلید، علامه طهرانی، ص ۵۸۷.

^۲ نهج البلاغه (صبحی صالح)، نامه ۴۵، ص ۴۱۷.

یکی از اعیان و معاریف طهران به نجف آمد. در آن موقع، عمله و بناها مشغول گچ کاری و تعمیر حرم امیرالمؤمنین علیه السلام بودند. این آقا از آقا شیخ عباس دستور و ذکر می گرفت و آقا شیخ عباس استاد ایشان بود؛ لذا از آقا شیخ عباس پرسید: «من دلم می خواهد که یک روز در حرم کار کنم، لباس را دریاورم و مثل عمله ها شروع به کار کنم!»

آقا شیخ عباس قوچانی به ایشان می گویند: «شما این کار را نکنید و همان نیت شما برای شما کافی است و مأجور هستید. شما به جای این عمل، در سفر پیاده به کربلا با ما همراه باشید. (او یکی از سه نفری بود که با آقا از نجف آمدند.) چون شما از اعیان هستید، لذا اگر دیگران شما را ببینند، برای خود شما خوب نیست؛ یعنی اینکه مدام این طرف و آن طرف نقل کنند که شما با این موقعیتان در حرم عملگی می کردید، ممکن است در نفس شما چیزی پیدا بشود، و مفسده این برای نفس شما بیشتر از مصلحتش است.»^۱ مرحوم آقا اسم ایشان را هم ذکر کردند. ایشان از دوستان آقا بود ولی در این اواخر، دور افتاده

^۱ روح مجرد، ص ۲۳.

بود. ایشان آدم خوب و پیرمرد بسیار نورانی و محترمی است و ظاهراً الآن زنده است.

وقتی آقا این قضیه را در یک جای خصوصی نقل می‌کردند، بنده عرض کردم: آقا من به حرف ایشان اعتراض دارم! انسان در مقام و ساحت ولایت نباید ملاحظه هیچ چیزی را داشته باشد! فقط و فقط ولایت باید ملاک باشد و بالاتر از هر چیزی باشد.

ایشان خندیدند و گفتند: «بله، حالا در هر صورت، به این کاری نداریم.»^۱

البته آقا شیخ عباس استاد آقا بودند و آقا تأدباً نخواستند چیزی بگویند؛ ولی استاد ما که نبودند!

شکوۀ ملاصدرا از تقلید کورکورانه مردم

لذا مرحوم صدرالمتألهین در اینجا از مسئله تقلید می‌نالد و می‌فرماید:

مردم آن زمان، بد و بی‌راه می‌گفتند، فحش می‌دادند، تکفیر می‌کردند و اصلاً اعتنا نمی‌کردند! زمام کار به دست یک عده جاهل افتاده بود و مردم را به دنبال خود می‌کشیدند (یعنی همین جریاناتی که در گذشته علیه عرفان

^۱ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ۳، ص ۱۸۶.

و فلسفه بوده است)؛ لذا ما مجبور شدیم که مدت‌ها در یک زاویه و در یک خُمول، کنج عزلت بگزینیم و به ریاضات و امثال‌ذکر مشغول باشیم تا اینکه خداوند پرده‌های حجاب‌هایش را برای ما کنار زد و دل ما را از انوار ملکوت روشن کرد.

بعداً ایشان نوشتن اسفار را شروع کردند.

یعنی واقعاً صدرالمتألهین از دست مردم به زاویه‌ای فرار کرد تا اصلاً کسی او را نبیند! چون:

[خون دلم از دیده روان است از آنک] *** از دل

برود هر آنچه از دیده برفت^۱

وقتی که انسان در معرض نباشد، کسی هم به او

کاری ندارد و به او توجه نمی‌کند، لذا او هم کار

خودش را انجام می‌دهد.

شیوه گردآوری مطالب اسفار

ثم إنني قد صرفت قوتي في سالف الزمان منذ أول الحداثة والريعان في الفلسفة الإلهية بمقدار ما أوتيت من المقدور، وبلغ إليه قسطنطين السعي الموفور، واقتفيت آثار الحكماء السابقين والفضلاء اللاحقين مقتسباً من نتائج خواطرهم وأنظارهم، مستفيداً من أبقار ضمايرهم وأسرارهم. وحصلت ما وجدته في كتب اليونانيين والرؤساء المعلمين، تحصيلاً يختار اللباب من كل باب ويختار عن التطويل والإطناب، مُجتنباً في ذلك طول الأمل مع قصر العمل، مُعرضاً من إسهاب الجدال مع اقتراب الساعة والأجل، طلباً للجاه الوهمي وتشوقاً إلى الترويس الخيالي، من غير أن يظفر من الحكمة بطائل أو يرجع البحث إلى حاصل.

كما يرى من أكثر أبناء الزمان من مزاوولي كتب العلم والعرفان، من حيث كونهم مُنكبين أو لا بتمام الجد على مصنّفات العلماء، مُنصّبين بكمال الجهد إلى مؤلّفات الفضلاء، ثم عن قليل يشبعون عن كل فن بسرعة ويقنعون عن كل دنّ بجُرعة، لعدم وجدانهم فيها ما حداهم

^۱ دیوان معزی، امیر معزی، رباعیات، رباعی شماره ۴۴.

«من توان و قوتم را در زمان گذشته، در اول
حداثت و شکوفایی جوانی، به آن مقداری که
توانستم و برایم مقدور بود و نصیبم از سعی و
کوشش فراوان اقتضا می‌کرد، در تعلم فلسفه
الهیة صرف کردم و گذراندم، و به دنبال آثار
حکمای سابقین و فضلالی لاحقین حرکت کردم
و از نتایج خواطر و نظرهایشان قبسی برگرفتم و
نتیجه‌ای اندوختم و از آن ضمیرهای
دست‌نخورده و اسرار آنها (که کسی به آنها راه
نیافته بود) استفاده کردم، و آن مطالبی را که در
کتاب‌های یونانیان مانند ارسطو و افلاطون و آن
رؤسای معلمین مانند ابونصر و ابن‌سینا یافتم،
تحصیل کردم و آموختم (چون حقیقت را در
دنباله‌روی از افکار ارسطو و... می‌پنداشتم)؛
تحصیلی که چکیده و مغز هر بابی را برای من
حاصل می‌کرد، و از تطویل و اطناب گذشتم؛ و
با وجود عمل کم و اندک خود، از آرزوی بعید و
طویل (مانند دستیابی به ریاسات خیالی و رسیدن
به کرسی بحث و درس و تعلیم) اجتناب
می‌کردم و به دنبال آن نمی‌رفتم و فقط فکر
منحصر در مسائل الهیه بود؛ و از طولانی شدن
جدل إعراض می‌کردم، چراکه ساعت و أجل
نزدیک بود و عمر هم کوتاه! درحالی که به دنبال
آن مقام وهمی و آنچه در ذهنم می‌گذشت بودم

و شوق رسیدن به آن مرتبه بالای از خیال را
داشتم (مثلاً به آن مرتبه‌ای برسم که به حساب
خودم، دیگر به حقیقت هستی رسیده باشم و
عالم وجود برای من کشف شده باشد و
معرفت‌شناسی بتمام معنا برای من تحصیل شده
باشد)، بدون اینکه از حکمت به نتیجه‌ای رسیده
باشم یا اینکه بحث به حاصلی رسیده باشد.

همان‌طوری که این روش و دیدن در بیشتر ابناء
زمان و آنهایی که به دنبال کتب علوم مختلف و
عرفان می‌روند دیده می‌شود، از این حیث که
اینها بتمام جد، ملازم بر مصنّفات علما هستند و
به مؤلفات فضلاً رو می‌آورند.»

یعنی اینها بی‌جهت بر سر مسئله‌ای بحث می‌کنند
و نتیجه‌ای نمی‌گیرند، و منظورشان فقط همان بحث
نظری و جهت نظری قضیه است، بدون اینکه
حقیقتی برای آنها منکشف شده باشد. همیشه
می‌خواهند ببینند که این آقا چه می‌گوید یا مرحوم
ملاً علی نوری چه می‌گوید - با اینکه ملا علی نوری
شخصیت کمی نبود و حتی بعضی او را هم‌ردیف
صدرالمتألهین حساب می‌کردند - یا مرحوم زَنُوزی
چه می‌گوید! و از اینکه حرف‌های این و آن را بلد
باشند لذت می‌برند و خوشحال هستند که مثلاً از

آراء عرفا و فلاسفه اطلاع دارند!

«ولی مدتی که می گذرد و نتیجه‌ای نمی گیرند، از هر فنی خسته می شوند و اشتیاقشان از بین می رود و سراغ مطلب دیگری می روند. از هر ظرف و کاسه و خمره‌ای به یک جرعه قناعت می کنند؛ چون هدف و حقیقتی نمی یابند که آنها را به آن ترغیب و تشویق کند، لذا دلسرد می شوند و همه چیز را کنار می گذارند. اینها مانند آدم‌های عین هستند که شهوتی ندارند (یعنی اصلاً هیچ چیزی در مخیله‌شان نیست و مثل بچه‌ها فکر می کنند)، و دواعی اینها دواعی جنین است.»

جنین چه داعیه‌ای دارد؟ هیچ! دواعی این افراد هم بسیار پوچ است! فقط می خواهند به این برسند که قول فلان چیست و قول فلان چیست، تا اینکه در یک مجلس شروع به صحبت کنند و دیگران بگویند: «به‌به، این آقا چقدر به اقوال حکما و اقوال اصولیین و اقوال دیگران اطلاع دارد!» آن قدر می گویند: «مرحوم آقاضیاء، مرحوم نائینی!» تا دهانشان کف می کند! الآن الحمدلله خودتان دارید مشاهده می کنید که لذت همه این آقایان به این است که بر این احاطه دارند که نائینی چه افاده فرموده

است و آقاصیاء چه چیزی از آن ضمائر ابکارش صادر فرموده است! و هیچ هنری غیر از این ندارند که بخواهند عرضه کنند! آخر به من چه مربوط است که او این طور گفته است؟! خودت چه داری؟! دواعی اینها دواعی جنین است؛ یعنی محترم بودن در میان مردم، و آنها را بالا بردن و در آن بالاها گذاشتن، بعداً هم چیزی خوردن و شکم را سیر کردن و به خانه رفتن و به بقیه مسائل رسیدن!

و لهذا لم ينالوا من العلم نصيبًا كثيرًا، ولا الشقى الغوى منهم يصير سعيدًا بصيرًا؛ بل ترى من المشتغلين ما يرجى طول عمره في البحث و التكرار آناء الليل و أطراف النهار.

ثم يرجع بخفي حنين و يصير مطرحًا للعار و الشين، و هم المذكورون في قوله تعالى: **﴿قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا * الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا﴾**^۱ أعاذنا الله من هذه الورطة المدهشة و الظلمة الموحشة.

«و به همین جهت (که اینها فقط به دنبال همین ریاست‌های خیالی و دواعی نفسانی هستند) نصیبی از علم پیدا نکرده‌اند، و شقی گمراه از اینها، باسعادت و بصیر نمی‌شود. شما فردی از مشتغلین این علوم را می‌بینید که در طول عمرش همیشه در بحث و تکرار بوده و هست (دائماً به این درس و به آن درس می‌رود و این درس را می‌دهد و آن درس را می‌دهد و به این خوش است که به او مدرّس می‌گویند!)»

۱ سوره کهف (۱۸) آیه ۱۰۳ و ۱۰۴.

سپس خائباً خاسراً برمی‌گردد (یعنی تمام زندگی‌اش از بین رفته است و موقعی که ملک‌الموت می‌آید، دیگر باید حساب و کتاب پس بدهد) و فقط شین و عار بر آن عمری که بر باد داده است نصیب او خواهد شد! [و آنها افرادی هستند که خدای متعال درباره آنها می‌فرماید: ﴿ای پیامبر، به مردم بگو: آیا من شما را آگاه کنم به آن کسانی که کردارشان از همه افراد زیان‌بخش‌تر و تهی‌تر و وبال‌آلوده‌تر باشد؟ آنان کسانی هستند که کوشش و جدیت آنان در حیات پست دنیوی و زندگی حیوانی گم شد و چنین می‌پنداشتند که کار خوبی انجام می‌دهند!﴾] خدا ما را از این ورطه و پرتگاه هولناکِ مدهوش‌کننده و تاریکی وحشتناک نگه دارد!

و إِنِّي لَقَدْ صَادَفْتُ أَصْدَافًا عِلْمِيَّةً فِي بَحْرِ الْحِكْمَةِ الزَّاهِرَةِ، مَدْعَمَةٌ بِدَعَائِمِ الْبِرَاهِينِ الْبَاهِرَةِ، مَشْحُونَةٌ بِدُرِّرٍ مِنْ نِكَاتٍ فَاخِرَةٍ، مَكْنُونَةٌ فِيهَا لَأَلَى دَقَائِقِ زَاهِرَةٍ. وَ كُنْتُ بَرَهَةً مِنَ الزَّمَانِ أَجِيلَ رَأْيِي أُرْدَدُ قِدَاحِي وَأُؤَامِرُ نَفْسِي وَأُنَازِعُ سَرِّي، حَدْبًا عَلَى أَهْلِ الْطَلْبِ وَ مِنْ لَهٍ فِي تَحْقِيقِ الْحَقِّ إِرْبٍ، فِي أَنْ أُشَقِّقَ تِلْكَ الْأَصْدَافَ السَّمِينَةَ وَ أُسْتَخْرِجَ مِنْهَا دُرَّرَهَا الثَّمِينَةَ وَ أُرَوِّقَ بِمُصَفَاةِ الْفِكْرِ صَفَاها مِنْ كَدْرِها وَ أَنْخُلَ بِمُنْخُلِ الطَّبِيعَةِ لُبَّها عَنْ قَشُورِها.

«اما من در دریای عمیق و پر بار حکمت، به صدف‌های علمی برخورد کردم که این صدف‌ها و مطالب علمی حکمت، بر پایه‌های محکمی از براهین روشن و یقینی پابرجا بود (نه‌اینکه براساس حرف و نقل و نقلیات باشد) و این حکمت به دُرری مشحون بود که نکات فاخر و

ثمین و دقائق ظاهر و روشن است.

و در برهه‌ای از زمان، رأی خود را به جولان
و می‌داشتم و تیره‌های فکر خودم را به هر جایی
پرتاب می‌کردم و با خودم مشغول امر و نهی
بودم و با سرّ خودم منازعه می‌کردم و او را نسبت
به اهل طلب، منعطف و معطوف می‌کردم و
متوجه می‌نمودم (یعنی با آنها کلنجار می‌رفتم و
بحث می‌کردم تا از آنها توشه‌ای برگیرم) تا به
کسانی که نسبت به تحقیق حق، احساس نیاز
دارند، استفاده برسانم و این صدف‌های گران‌قدر
و درشت را برای آنها باز کنم تا به دُرهای پر بار
برسند (یعنی به دنبال افرادی می‌گشتم که بتوانند
از این مطالب من استفاده کنند، تا هم خودم
استفاده کنم و هم به آنها استفاده برسانم) و با آن
چیزی که فکر را صفا می‌دهد، آن صدف‌ها را از
كدورت پاک کنم و جلا بدهم و باز کنم و
بشکافم، و با آن آلتی که برای باز شدن حقیقت
و طبیعت آن اشیاء است، مغز آن را از پوستش
بیرون بیاورم و آن مغز را برای طالبین علم، در
معرض استفاده قرار دهم.»

و أُصْنَفَ كِتَابًا جَامِعًا لِشِتَاتِ مَا وَجَدْتُهُ فِي كِتَابِ الْأَقْدَمِينَ، مُشْتَمَلًا عَلَى خِلَاصَةِ أَقْوَالِ
الْمَشَائِينِ وَنِقَاوَةِ أَذْوَاقِ أَهْلِ الْإِشْرَاقِ مِنَ الْحُكَمَاءِ الرَّوَاقِيِّينَ، مَعَ زَوَائِدَ لَمْ تُوجَدْ فِي كِتَابِ أَهْلِ
الْفَنِّ مِنْ حُكَمَاءِ الْأَعْصَارِ، وَفَرَائِدَ لَمْ يُجَدَّ بِهَا طَبْعُ أَحَدٍ مِنْ عُلَمَاءِ الْأَدْوَارِ، وَ لَمْ يَسْمَحْ بِمِثْلِهِ
دَوْرَاتُ السَّمَاوَاتِ وَ لَمْ يُشَاهَدْ شَبْهَهُ فِي عَالَمِ الْحَرَكَاتِ.

«می‌خواستم کتابی بنویسم که مطالب مختلف و
پراکنده‌ای که در کتاب‌های قدماء پیدا کرده بودم

در آن جمع آوری نمایم و خلاصه اقوال مشائین و چکیده و خالص ذوق‌های اهل اشراق از حکماء رواقیین را در آن بیاورم، و زوائد و مطالبی اضافه کنم که در کتب اهل فن و حکماء عصرهای مختلف پیدا نشده بود، و دُرّها و نکات فرید و ثمینی بیاورم که طبع احدی از علمای دوران، آن را به عالم علم، جود نکرده و نبخشیده است و دورات آسمان هم از اینها نبخشیده است و همانند آن در عالم حرکات و کون و فساد مشاهده نشده است.»

جهل و تجاهل مردم بزرگ‌ترین مانع

ملاصدرا در مسیر تألیف اسفار

ولكنَّ العوائق كانت تمنع من المراد، و عوادی الأیام تضرب دون بلوغ الغرض بالأسداد؛ فأقعدنی الأیام عن القيام و حجبتنی الدهر عن الاتّصال إلى المرام، لیا رأیت من معاداة الدهر بتربية الجهلة و الأردال و شعشعة نيران الجهالة و الضلال و رثاة الحال و ركاکة الرجال.

«اما عوائق و موانعی به وجود می آمد که مانع از رسیدن به مراد می شد، و دشمنی روزگار هم سدهایی در برابر اهداف من به وجود می آورد؛ لذا ایام، مرا از قیام به این امر باز داشت، و دهر هم حاجب من از اتصالم به مرام شد، برای اینکه من دیدم که دهر دارد با من دشمنی می کند و جهله و افراد پست را بالا می آورد، و جهالت و ضلالت و بدی حال و رکیک بودن و سست و بی پایه بودن مردان را درخشانی می بخشد.»

و قد ابتلینا بجماعة غاری الفهم، تعمش عیونهم عن أنوار الحکمة و أسرارها، تکل بصائرهم كأبصار الحفایش عن أضواء المعرفة و آثارها! یرون التعمق فی الأمور الربانیة و التدبر فی الآیات السبحانیة بدعة، و مخالفة أوضاع جماهیر الخلق من الهمج الرعاع ضلالة و خدعة؛ کأثم الحنابلة من کتب الحدیث! المّتشابهة عندهم الواجب و الممكن، و القديم و الحدیث.

لم يتعدَّ نظرهم عن طور الأجسام و مساميرها، و لم يرتقِ فكرهم عن هذه الهياكل المظلمة و دياجيرها.

«و مبتلا شدیم به جماعتی که فهم نداشتند و چشم‌هایشان از انوار حکمت و اسرارش پوشیده شده بود، چشمانشان مانند چشم‌های خفاش بود و نمی‌توانستند انوار و آثار معرفت را ببینند! اینها تعمق در امور ربانیه و تدبر در آیات سبحانیه را بدعت می‌پنداشتند و مخالفت با قوانین جماهیر خلق را ضلالت و خدعه به حساب می‌آوردند، خلقی که همانند پشه‌هایی هستند که با هر بادی می‌روند و می‌آیند! (یعنی وقتی در برابر این قوانین و عادات و رسوم عوام به پا می‌خاستیم، می‌گفتند: این شخص دارد بدعت می‌گذارد و امر جدیدی در مقابل آباء و اجداد ما می‌آورد!) اینها مثل حنابله بودند (که دَسّ و تغیر و تحریف در روایات ایجاد کردند!) و در نزد آنها، واجب و ممکن، و قدیم و حادث، با همدیگر فرقی نمی‌کند. نظرشان از کیفیت اجسام و پیوندهای اجسام تعدی نکرده است و فکرشان از این هیكل‌ها و اجسام ظلمانی و تاریکی‌هایش بالاتر نرفته است.»

یعنی خدا را همان‌طوری به حساب می‌آورند که مخلوق را به حساب می‌آورند و هیچ فرقی بین قدیم و حادث قائل نیستند، و از جسم به معنویت و

روحانیت و نفسانیت و عالم معنا حرکت نکرده‌اند و

نظر آنها در عالم اجسام و دنیا متمرکز شده است.

فَحَرِّمُوا لِمَعَادَتِهِمُ الْعِلْمَ وَالْعِرْفَانَ، وَرَفَضَهُم بِالْكَلِّيَّةِ طَرِيقَ الْحِكْمَةِ وَالْإِيقَانَ عَنِ الْعُلُومِ
الْمَقْدَسَةِ الْإِلَهِيَّةِ وَالْأَسْرَارِ الشَّرِيفَةِ الرَّبَّانِيَّةِ الَّتِي رَمَزَتْ الْأَنْبِيَاءَ وَالْأَوْلِيَاءَ عَلَيْهَا وَأَشَارَتْ
الْحِكْمَاءَ وَالْعِرْفَاءَ إِلَيْهَا.

«پس به خاطر دشمنی و عداوتشان، از علم و عرفان محروم ماندند، و چون طریق حکمت و به‌دست آوردن یقین را به‌طور کامل به‌کناری نهاده‌اند، از علوم مقدسه الهیه و اسرار شریفه ربانیه‌ای که انبیا و اولیا نشانی از آنها داده‌اند و عرفا و حکما بدان‌ها اشاره نموده‌اند، محروم شده‌اند.»

چون کسی به‌دنبال آن مطالب می‌رود که به او نشانه‌ای داده باشند.

نشانی داده‌اندت از خرابات *** که: التوحید

إِسْقَاطُ الْإِضَافَاتِ! ۲

یعنی نشانی داده‌اند؛ بعضی گرفته‌اند، ولی اغلب

افراد رها کرده‌اند!

فَأَصْبَحَ الْجَهْلُ بَاهِرَ الرَّايَاتِ ظَاهِرَ الْآيَاتِ، فَأَعَدَمُوا الْعِلْمَ وَفَضَلَهُ، وَاسْتَرَذَلُوا الْعِرْفَانَ وَ
أَهْلَهُ، وَانصَرَفُوا عَنِ الْحِكْمَةِ زَاهِدِينَ وَ مَنَعُوهَا مَعَانِدِينَ، يُنْفِرُونَ الطَّبَاعَ عَنِ الْحِكْمَاءِ وَ
يَطْرَحُونَ الْعُلَمَاءَ الْعِرْفَاءَ وَالْأَصْفِيَاءَ.

«پس جهل، پرچم‌های خود را روشن کرد و

آیات و نشانه‌های خود را نشان داد و روشن کرد

^۱ خ ل: فَحَرِّمُوا؛ «علم و عرفان را حرام کردند.»

^۲ گلشن راز، ص ۸۵.

و جهل بر همه جا حاکم شد. در نتیجه، علم و فضیلت علم را از بین بردند و عرفان و اهل عرفان را پست و در رتبهٔ پایین و رذل قرار دادند. اینها از حکمت منصرف شدند و اعتنا نکردند و هم خودشان دنبال حکمت نرفتند و هم به طور معاندانه، دیگران را منع کردند. اینها عوام و اهل طباع را فراری می‌دادند و باعث نفرت آنها از حکما می‌شدند، و علما و عرفا و اصفیا را به کناری قرار می‌دادند.»

و كُلُّ مَنْ كَانَ فِي بَحْرِ الْجَهْلِ وَالْحُمُقِ أَوْلَجَ وَعَنْ ضِيَاءِ الْمَعْقُولِ وَالْمَنْقُولِ أَخْرَجَ، كَانَ إِلَى أَوْجِ الْقَبُولِ وَالْإِقْبَالِ أَوْصَلَ وَعِنْدَ أَرْبَابِ الزَّمَانِ أَعْلَمَ وَأَفْضَلَ!

کم عالم لم یلج بالقرع باب منی *** و جاهل قبل قرع

الباب قد و لجا^۱

«و هر کسی که بیشتر در دریای جهل و حماقت فرو رفته بود و از ضیاء و روشنائی معقول و منقول برکنارتر بود، قبول و اقبال مردم نسبت به او بیشتر بود و در نزد مردم، طائر اقبالش بالاتر بود و پیش ارباب زمان، اعلم و افضل به حساب می‌آمد!

چه بسا علمایی را می‌بینید که با وجود کوبیدن درب، به آرزو نرسیدند؛ و جاهلی را می‌بینید که قبل از اینکه در را بکوبد، به کام مراد رسیده و

^۱ دیوان الغزّی، ص ۷۴۹.

وارد شده است!»

آن عالم بیچاره به واسطه علمش در کنج خانه است، اما جاهلان بر استر مراد سوارند و می تازند! خلاصه، هر کسی را دیدید که بالاتر است، بدانید که کارش خراب تر است!

غربت حکمت و عرفان در حوزه علمیة

نجف در زمان مرحوم قاضی

[مرحوم آقا می فرمودند:

یکی از دوستان ما که از طلاب نجف بود و سالیانی ادراک محضر مرحوم قاضی - أعلى الله مقامه - را نموده بود، برای حقیر می گفت:

«قبل از اینکه با حضرت ایشان آشنا شوم، هر وقت ایشان را می دیدم، خیلی دوست می داشتم، و چون در سلوک و رسیدن به لقاءالله و کشف وحدت حضرت حق شک داشتم، لهذا از رفتن به محضر ایشان کوتاه می آمدم؛ تا وقتی یکی از دوستان شیرازی ما از شیراز دو دینار فرستاد تا من خدمت ایشان تقدیم کنم.

مرحوم قاضی نمازهای جماعت خود را در منزل خودشان با بعضی از رفقا و دوستان سلوکی به جماعت می خواندند. من در موقع غروب به منزل ایشان رفتم تا هم نماز را به جماعت با

ایشان اداء کنم و هم آن وجه را به محضرشان
تقدیم کنم.

مرحوم قاضی نماز مغرب را در اول غروب
آفتاب، یعنی به مجرد استتار قرص خورشید،
طبق نظر و فتوای خودشان به جماعت خواندند
و الحقّ، نماز عجیب و با حال و با توجهی بود.
بعداً نوافل و تعقیبات را بجای آوردند و آن قدر
صبر کردند تا زمان عشاء رسید. آنگاه نماز عشاء
را نیز با توجهی تام و طمأنینه و آداب خاصّ خود
بجای آوردند که حقاً در من مؤثر واقع شد.

پس از نماز عشاء من جلو رفتم و در حضورشان
نشستم و سلام کردم و دست ایشان را بوسیدم و
آن دو دینار را تقدیم کردم و در ضمن عرض
کردم: آقا من می خواهم سؤالی از شما بکنم، آیا
اجازه می فرمایید؟

مرحوم قاضی - أعلیٰ اللّٰه مقامه - فرمود: بگو،
فرزندم!

عرض کردم: [آقا، این مطالبی که از عرفان و
سلوک و وصل و فناء بیان می فرمایید، واقعاً اینها
حقیقت است یا امر تخیلی و پنداری است؟!]

ایشان فرمودند: چه می گویی؟! بنده چهل سال
است که در وصل هستم [و دم از او می زنم! آیا

این پندار است؟!»^۱

البته مرحوم قاضی یک شاگرد به نام سید حسن مسقطی داشتند که جواب‌های دیگری هم می‌داد! مرحوم قاضی آن‌طوری جواب داد، ولی ایشان گفته بود:

وقتی به مستراح می‌روی و قضاء حاجت می‌کنی، آن عذره (نجاست و کثافتی که خارج می‌شود) حقیقت دارد، اما خدا حقیقت ندارد؟!^۲
آقا سید حسن مسقطی مرد بسیار خوب و عالمی بود. ایشان خیلی با مرحوم آقای حداد رفیق بودند. آقای حداد هم در آن دفعاتی که کربلا بودیم، از لحاظ سلوکی خیلی از آقای مسقطی تعریف و تمجید می‌کردند.

تلمیذ: چگونه است که اینها این‌طور با هم رفیق بودند، ولی مثلاً خداوند آن عنایت را به آقای حداد داشتند؟

استاد: کار خود خدا این بود که ایشان برود دیگر! البته اگر آقا سید حسن هم باقی می‌ماند، مثل

^۱ توحید علمی و عینی، ص ۲۲۹.

^۲ همان، ص ۲۳۱.

ایشان می‌شد! آقا سید حسن خیلی عجیب بود! از نجف بیرون رفت و بعداً هم از دنیا رفت.^۱ خب کار خدا این بود که در آن مسیر برود؛ چون حساب در دست ما نیست!

بارها گفته‌ام که ما توقع داریم که حتی در عرفان هم خواست ما معیار قرار بگیرد، و هیچ وقت توقع نداریم که به تکلیف و وظیفه خود عمل کنیم؛

^۱ همان، تعلیقه:

«آقا سید حسن مسقطی همانند آقا سید احمد کربلائی، فقیه و حکیم و عارف بود و از خصیصین تلامذه مرحوم قاضی و از اعلام آنها به‌شمار می‌رفت. در صحن مطهر حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام می‌نشست و به شاگردان خود درس حکمت می‌داد، و چون دارای بیانی قوی و برهانی بود و نیز فلسفه و حکمت را با شهود وجدانی و ذوق عرفانی خویش تازگی و طراوت می‌بخشید، شاگردان از اطراف به‌سوی وی گرد آمدند و در صحن مطهر غوغایی از تدریس توحید و حکمت الهی برپا بود و شوری و نشوری در دعوت طلاب حوزه مقدسه علمیه نجف اشرف برای سالکین و مریدین راه قرب و لقای حضرت احدیت برپا نموده و علناً و بدون پرده از راه و روش مخالفین تنقید می‌نمود و آنان را به گرفتاری به اهواء و آراء و محجوب بودن از حقایق منتسب می‌ساخت و مستدلاً آن را بیان می‌کرد.

شکایت او را به نزد مرجع تقلید نجف، مرحوم آیه‌الله آقا سید ابوالحسن اصفهانی - رحمه‌الله علیه - بردند و ایشان حکم کردند تا از نجف خارج شود و به شهر خود مسقط برود. مرحوم آقا سید حسن خدمت استاد خود مرحوم قاضی آمد و جریان را گفت. مرحوم قاضی هم دستوراتی به او دادند و فرمودند به مسقط برود. سید حسن رهسپار مسقط گشت و در آنجا به ترویج و تدریس حکمت و عرفان و فقه پرداخت و چندین سال زندگی کرد. گویند در سال‌های آخر عمر همیشه احرام می‌پوشید؛ یعنی پیوسته در شب و روز ازاری بر کمر بسته و ردایی بر دوش داشت تا با همین حال بدرود حیات عاریت گفت؛ رحمه‌الله علیه رحمة واسعة.»

در حالی که باید به تکلیف خود عمل کنیم!

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ